

چشمه‌هایی به سوی خورشید / ۱۱

بلوک ۴۴

نویسنده

میرزا علی



شرکت سهامی کتابهای جیبی
وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۹۲

سرشناسه: شجاعی، مریم، ۱۳۳۳-
عنوان و نام پدیدآور: بلوک ۴۴/ نوشته مریم شجاعی.
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، کتابهای جیبی، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری: ۹۵ ص.
فروست: چشمه‌هایی به سوی خورشید: ۱۱.
شابک: 978-964-303-541-9
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ ب ۸ ۲۴۳ ج/ ۸۱۲۲ PIR
ردیف کتابخانه ملی: ۳۱۷۵۵۰۳
مآخذ کتابخانه ملی: ۳۱۷۵۵۰۳

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۳-۵۴۱-۹



کتابخانه ملی ایران
مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱
بلوک ۴۴

© حق چاپ: ۱۳۹۲، مؤسسه انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net

نوبت چاپ: اول

نویسنده: مریم شجاعی

طرح و پژوهش: رحیم شیخزاده

مجری مجموعه: محمدعلی میرزایی جاهد

طراح جلد: نسیم لهراسبی

حروف متن: میترا ۱۳

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن سینا (بهارستان)، شماره ۱۳

شمارگان: ۵۰۰

بها: ۴۵۰۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه‌برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به‌جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی و اقتباس در گیومه در مستند نویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

دربارهٔ این مجموعه

انسان در طول زمان، یعنی از سپیده دم خلقت تا شامگاهی که قیام قیامت برپا می‌شود، در این دنیای مابین ثابت و غیرقابل تغییر دارد و تنها شیوه‌های جزئی از ظواهر زندگی دنیایی است که تغییر است و البته از نعمت ارزشمند اتصال فکر و ذهن به داشته‌های ثابت و مسیر گذشته و آینده نیز برخوردار است. به همین دلیل است که در آموزه‌های عمیق الهی و آشافت عقلائی بشری، تاریخ، سرگذشت و سرنوشت نوع انسان با تکیه بر این ماهیت ثابت، تجربه‌های بشری را به‌عنوان وسیله‌های قابل اعتنا جهت شناخت راه‌ها، دستیابی به سعادت ابدی و عبرت از خطاهای محکوم به سقوط در برنامهٔ زندگی خود قرار می‌دهد.

بنابراین آثاری که روح انسان‌شناسی، به‌ویژه در محیط اجتماعی را دستمایه روشنگری و هشدار به جوامع بشری قرار می‌دهند، به این دانشگاهی انسان‌ساز شناخته می‌شوند. قصه و داستان که آشنایی با سرگذشت‌های مختلف انسان‌ها را ممکن می‌کند، یکی از بهترین شیوه‌های درس‌آموز و کسب روش‌های عقلی و انسانی به حساب آمده و به میزان صحت و درستی معیارها و عمل به این آموزه‌ها، انتخاب صحیح و پالایش افکار و اعمال را آسان‌تر می‌کند.

نقش بی‌بدیل و سترگ ادبیات داستانی در ترمیم، ساختن و تعالی فرهنگ، نقشی است غیرقابل انکار. اگر آن را نور فرض کنیم، قدرت و تأثیرش به‌گونه‌ای است که تیرگی را می‌زداید و بر روشنایی می‌افزاید و اگر آن را همتای آب بدانیم و بنامیم، کویر خشک و سینه‌چاک حیات را طراوت می‌بخشد.

با علم به این نقش و اهمیت آن، بر آن شدیم طرحی نو دراندازیم و در آغاز به سراغ کانون شعر و شعور و شور و چشمه آب حیات یعنی کتاب گران سنگ و اعجاز گونه نهج البلاغه رفتیم تا صفحات متقین را چون مرواریدهای خفته از دل این صدف بیرون کشیم.

بتایش خداوند منان را که یاری کرد و توانستیم نخستین گام را برای ارائه صدف و ده اثر با استفاده از ادبیات داستانی به عنوان لطیف ترین و تأثیرگذارترین عنصر فرهنگی و براساس موضوع و مضمونی الهام گرفته از خطبه همام نهج البلاغه به نواصی در این بیکران و بر سر دست گرفتن مرواریدهایی خوش تابش و تابان طوری که خواننده اثر، بعد از مطالعه آن اهل تقوا را به صورتی مناسب از نظر فکری، هم اخلاقی و هم رفتاری دیده و از آن الهام پذیرد، امیدواران بر داریم.

امید آنکه این مجسوعه در ضمن پاسخگویی به افکار متعهد و عواطف زلال مخاطبان به ویژه جوانان محترم شناخت معارف اسلام ناب محمدی (ص)، دستمایه ای قابل استفاده برای متفکران و مؤمن و متعهد در خلق آثار نفیس سمعی و بصری باشد. ان شاء الله

ما به آن مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر لطف خدا بش نهد گامی چند

آقای قیداری لاغر و باریک با بسته‌های متعددی که در یک دست داشت و
در دست دیگر، نفس‌نفس زنان وارد پارکینگ شد. درحالی‌که از
پارکینگ می‌دوید، پایش در چاله‌ای رفت و آب به کت و شلوار کرم‌رنگش
پاشید و لباس را آلود کرد:

– تف بیه این سگ! ببین، تا چه کثافت‌خانه‌ای زندگی می‌کنیم، خم شد
کیسه‌ها بر زمین ریخت. دستی به لکه روی کتش کشید. لکه کش آمد و
پررنگ‌تر شد. با حالتی عصبانی دست به موهای بلند سفیدش کشید که دم آن‌ها
را با کتش تازک مشکی بسته بود کتش منگ شد.

– لجنی! از فرق سر تا نوک پا. با سرمه نیم وقتی آقایون شارژ را نمی‌پردازند
و به نظافت این خراب شده نمی‌رسند! بسته‌ها را برداشت و به طرف آسانسور
رفت اما از چراغ نشانگر آسانسور که عدد ۳ را نشان می‌داد متوجه شد که مثل
همیشه آسانسور در طبقه سوم محل زندگی آقای «گدا» جا خوش کرده.

– ما که پول شارژ نمی‌دهیم لابد! پس چشمان کور باید به بالا برویم!
به سمت پله‌های انتهایی پارکینگ رفت و کورمال کورمال شش بالا برد. با رفت.
با نوک کفش به در آپارتمان کوبید:

– خانم، خونه‌ای؟

پیش از آنکه در باز شود، آقای اکبری همسایه روبرویی با زیرشلواری جلوی در
آپارتمان‌نشان حاضر شد. عینک به چشم و روزنامه صبح به دست گفت:

– سلام آقای قیداری!

– سلام علیکم آقای اکبری. ببخشید ها. انگار سر و صدا کردم که...

- نه جانم، گوش به زنگ بودم تا آمدید کلید خانه را بهتان بدهم.

- کلید خانه ما پیش شما چکار می‌کند؟

- عرضم به خدمتان، صبح روی جاکفشی جا گذاشتید. خانمتان هم که می‌خواستند بروند منزل مادرشان، دادند به من تا بدهم به شما.
عجب!

با وجود هوای پاییزی عرق از شقیقه‌های آقای قیداری جاری بود.

- خوب حالا کلید را بدهید من!

آقای اکبری پرید جلو در:

- مانده‌ام، آنتان بازش کنم.

در را نیمه باز گذاشت و منتظر ماند که کلید را بدهد.

- راستش خجالت می‌خورم که کلید را پیش خودم نگه دارم تا بیایند بگیرند.
می‌گفتند ممکن است دوباره...

قیداری غرشی کرد. اکبری کلید را به او انداخت و پرید داخل خانه و در را بست. قیداری با پا در خانه راه می‌پایید. شیشه‌ها لرزید.

بسته‌ها را روی زمین گذاشت و بر نقاشی راه دیوار تکیه داد. از زور خستگی و گرسنگی دست و پایش شروع کرد به لرزیدن. خجالت حمله کرد و به سه ضرب تکه مرغ پخته و سالادی را که در یخچال دیده بود برداشت.

آقای اکبری عینکش را بر روی میز انداخت و روزنامه را به دستش گرفت. گوشه‌های پشت میز کامپیوتر نشسته بود گفت:

- این مامان خانمت کی می‌آد؟

شیرین همان‌طور که به صفحه کامپیوتر چشم دوخته بود گفت:

- مثل همیشه. ساعت ۲.

آقای اکبری اخم‌ها را درهم کشید:

- مردیم از گرسنگی. پس اگلاً تو بلند شو غذا را گرم کن.